

پایان انتشار کامل
میراث انقلابی تورج حیدری بیگوند

نسل جوان چپ بخواند تا بداند چرا نباید گذشته را بار دیگر تکرار کرد

آنچه را می خوانید مقدمه ایست که رفقای گروه منشعب از چریک های فدائی خلق، پس از انشعاب بر کتاب "تئوری تبلیغ مسلحانه" یا انحراف از مارکسیسم نوشته تورج حیدری بیگوند نوشتند. این کتاب در سال ۱۳۵۵ همراه با همین مقدمه و یک تحلیل همه جانبه از اوضاع ایران به قلم رحمان هاتقی رهبر سازمان نوید منتشر شد. مقدمه را رفقای منشعب نوشتند که می خوانید و تحلیل را هاتقی نوشت که تاکنون بارها به نسل جوان و حتی توده ایهای نسل انقلاب که اکنون در مهاجرت و یا در داخل فعال هستند و یا خود را همچنان توده ای می دانند، توصیه کرده ایم برای فراگیری نوع نگاه به جامعه ایران و انقلاب و مبارزه سیاسی، آن را بعنوان یک اثر بالینی هر زمان که وقت کردند یکبار دیگر بخوانند.

هر اندازه شور وصال به حزب در مقدمه رفقای منشعب موج می زند، منطق و دانش و تسلط به تاریخ و مارکسیسم و شناختن جامعه ایران در تحلیل رحمان هاتقی موج است.

بهر روی، با این مقدمه، کار انتشار کتاب تورج حیدری بیگوند در راه توده به پایان می رسد. نه تنها امیدواریم، بلکه از همه آنهایی که در داخل کشور به راه توده دسترسی داشته و دارند، انتظار داریم مطالعه این مجموعه - مقدمه کتاب، تحلیل هاتقی و اصل کتاب- را بویژه به نسل جوانی که با اندیشه و اهداف چپ به صحنه آمده توصیه کنند. این وسواس ناشی از دلهره ادامه همان اشتباهات گذشته، پس از ۴ دهه، از سوی نسلی است که دسترسی به تاریخ و سیر و سرگذشته چپ در سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ندارد. کافی است نوشته ها و مقالات و نشریات دانشجویی و مقاله پراکنی های برخی وابستگان جوان جنبش چپ در داخل کشور را مرور کنید تا با آگاهی کامل این نگرانی ما را تأیید کنید. باز، همان کلاه ستاره دار چه گوارا، باز همان "تئوری بقا" امیرپرویز پویان، نظرات تئوریک بیژن جزنی، نبرد مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک مسعود احمد زاده و گرچه با فاصله ای زیاد از آن شور و صداقت آن نسل.

مقدمه کتاب:

هفت سال پیش که انفجار جریان "مسلحانه"، محیط روشنفکری را در جامعه ما تکان داد و بر آن سایه گسترد، شاید هیچکس از خیل شیفتگان فزاینده این جریان که آتش بازی هیجان انگیز پیش چشم خود را، توفان واقعی می پنداشتند، حتی دمی این اندیشه را به خود راه نمی داد که زمانی فرا رسد که یکی از شروط گشایش معضلات جنبش انقلابی کشور ما، ورشکستگی این مشی انحرافی قرار گیرد.

نزدیک به ۱۰ سال دیکتاتوری وحشیانه و اختناق طاقت فرسا و روز افزون و شکست های پیاپی گردان های مبارز، آرام و قرار را از روشنفکران سلب کرده بود. وسوسه های نوین در شکل انعکاس سر و دم بریده تجربه پیروزیهای پی در پی خلق ها، در سومین مرحله بحران عمومی سرمایه داری که توسط تئوریسین های خرده بورژوائی چون "مائو" و

"دبره" فرمولبندی می شد، ته مانده شکیبائی و پیگیری را در راه جوئی منطقی برای تغییر زندگی در خود فرو برد: باید به میدان رفت. انقلاب ما را می خواند .. از کویای رزمنده و الهام بخش بیاموزیم. . .

ولی این انقلاب روشنفکرانه در حقیقت جز توفانی در لیوان آب نبود. اگر در کوبا عمل انقلابیون مواد محترقه ای را که به حد کافی انباشته شده بود، منفجر ساخت، در جامعه ما این تقلید کورکورانه تنها می توانست به فاجعه بیانجامد، چنانکه انجامید.

ستیز قهرمانی شهدای سیاهکل و مقاومت حماسی چریک های نخستین که از شور ایمان و فداکاری بیکران آنان حکایت داشت، هاله تقدسی برگرد جریان "مسلحانه" کشید:

- مگر ممکن است احمدزاده اشتباه کرده باشد؟ آیا نبرد و مقاومت او محصول ایمان بی خدشه به صحت راه نبود؟

- آیا دهها و دهها رفیق سلحشور دیگر نبودند که در این راه در خون تپیدند، اما با لبخندی سرفراز و مطمئن برای ما پیام فرستادند؟ چگونه ممکن است حتی یکی از این جانبازان دلیر که در میان آرمان های خلقی خویش شعله کشیدند و خاکستر شدند، در جستجوی راه درست برنیامده باشد؟

هیچکس نه می دانست و نه می خواست به یاد آورد که لنین در مورد همین جانبازان در زمان خویش صلا در داد که :

- راه دوزخ نیز با نیت حسنه مفروش است .

ولی روشنفکر به شور و تب آمده را با واقعیت سرد و تلخ کاری نبود. کابوس دیکتاتوری را پیش از این نمی شد تحمل کرد: باید کاری کرد .

- چه کسی می تواند مانع شود که این رژیم غدار که ضد انسانی ترین شیوه های حکومتی را با استثمار سرمایه داری درآمیخته است، پاسخ خود را با سرب مذاب دریافت کند؟

- چه کسی می تواند وجود فاشیسم عنان گسیخته را دلیلی بر آماده بودن شرایط انقلابی نداند؟

- اگر هیولای دیکتاتوری راه را بریده و در میان ما و توده نشسته است، چه باک! ما راه خویش را با گلوله می گشائیم و با آتش عظیمی که برپا می کنیم، خواب را از چشم خلق می ربائیم و شب اهریمن و خنجر را فرو می ریزیم .

هدف تغییر زندگی بود. ولی چگونه؟ مشکل همیشه همین است!

معجون مارکسیسم خرده بورژوائی با قدیسیت انتقاد ناپذیر و هیجان دیوانه وار، هیچگونه مقاومتی را در مسیر فاجعه سازش تصور نمی کرد.

ولی اگر یخ فکری تئوری های چریک شهری و جنگلی وام گرفته از امریکای لاتین و انقلاب چین را حرارت هیچ واقعیت و آزمونی ذوب نکرده و مبارزان صادق رهائی توده را بدنبال خود بکشد، اگر جان ها بیهوده از کف برود، اگر دیر زمانی در چارچوب او هام شبه انقلابی باقی بمانند!؟

مشی "مسلحانه" شور شوق عظیمی را به دنبال خود بیدار کرد، ولی هرچه پیشتر رفت، دستیابی به قدرت توده و آگاه ساختن آن را دشوارتر و دشوارتر یافت. برقراری ارتباط با توده ها در همان مرحله ابتدائی خود، یعنی هیچ، باقی ماند و آنچه حاصل شد مبارزه ای نابرابر و بی امان بود میان مشتی از جان گذشته بی قرار با دشمنی که علاوه بر اهرم های قدرت جهانی حکومت، از نیرنگ و افسون دنیای سرمایه و تجربه های محک خورده و صیقل دیده نیز برخوردار بود. کودک آرمانی پیش تر از آنکه برای چیدن میوه فتح از باغهای بشارت راه رفتن بیاموزد، مرده بود و .. "انقلاب مسلحانه" در حقیقت به برخوردهای پراکنده خیابانی محدود ماند .

تضاد اندک اندک رشد می کند. پرده غلیظ و دودناک هیجانات اولیه در مقابل منطق مبارزه طبقاتی برای پوشاندن واقعیت راهگشا، ناتوان می شود. پراتیک "جنبش مسلحانه"

بسیار فراتر از تئوریش حرکت می کند، آنقدر جلوتر که اصولاً تئوری محلی از اعراب نمی یابد . . . و مگر این جنبش "به پراتیسن بیشتر احتیاج ندارد تا به تئوریسین"؟! جنگ زدن در تئوریهای از هر رنگ به قاعده بدل می گردد. تحلیل ها ناکافی و دورنمای جنبش تیره و تار است. برای سئوالات پاسخ ها اندک است و این اندک هم اقتناع کننده نیست. ولی تا زمانی که جنبه های گوناگون تضاد در وجود افراد جداگانه متجلی نگردد، از مبارزه مستقیم میان دو جریان نمی توان سخن گفت.

جریان " مسلحانه " در سیر حرکتش نخستین پاسخ سالها سترونی و مبارزه بی فرجام را در درون خویش، از انتقادهای بی امان و مبارزه پیگیر رفیق شهید "تورج حیدری بیگوند"، دریافت می کند .

* * *

حیدری بیگوند، سال ۱۳۳۲ در یک خانواده فنودال ساکن توابع "سنقرکلیائی" دنیا آمد. در میان اطرافیانش رزمندگان قدیمی حزب توده وجود داشتند و وی در ابتدای جوانی با مفهوم مبارزه آشنا شد. در آن سالهای ضعف تفکر سیاسی در محیط دبیرستان های کشور، او در زمره پیشگامان تظاهرات دانش آموزان به شمار می رفت و هنگامیکه سال چهارم دبیرستان را می گذراند، در تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به گران شدن بلیت اتوبوس شرکت جست و سپس فعالانه به اعتراضات خیابانی و مبارزات اعتصابی دانش آموزان سال ششم متوسطه که قوانین جدید آموزشی را آماج خود قرار داده بودند پیوست.

در سال ۱۳۵۱ رفیق تورج، با کولباری از محفوظات پراکنده و نامشخص به دانشگاه صنعتی گام نهاد. در وجود او یک شورشی ناشکیبا پا به زمین می کوفت و با مشت های گره کرده، جهان نامهربان را به مبارزه می خواند. چریک پرخاشگر آینده از درون رویاهای سرخ او می بالید. در قلبش آنقدر عشق بود که کینه را بیابد و با باروت این کینه، تفنگ چریکی اش را پر کند. وی نیز چون بسیاری دیگر قصد داشت پیکاری را که می پنداشت ضرورت آن را به خوبی دریافته است، در گستره میهن خود رواج دهد. ولی کدام مبارزه؟ او تنها یقین داشت که این نظام معیوب و عقیم باید دگرگون شود، ولی چگونه؟ این را هنوز به وضوح نمی دانست.

بیگوند در تظاهرات دانشگاه فعالانه شرکت می کرد و در سیاسی تر کردن این حرکت ها می کوشید. سعی می کرد تا آنجا که می تواند از امکانات صنفی موجود برای بالا بردن آگاهی دیگر دانشجویان بهره گیرد و تا آنجا که مقدور است محفوظات و خرد مبارزه جوی خویش را به دیگران انتقال دهد. با تلاش او و دیگر دانشجویان مترقی، اکثر مجامع فعال و مجاز دانشجویی به امکانات مساعدی برای رشد فکری و عملی آنان بدل گردید. در این هنگامه، پیروزی های سوسیالیسم در جهان، تخم اندیشه های پربرکت سوسیالیستی را در میان دانشجویان که اکثریت آنها به اقشار بینابینی جامعه تعلق داشتند به طرز بی سابقه ای افشاند. بود. مارکسیسم مد روز بود و شیفتگان آن با ستایش بی دریغ از مارکس، انگلس، لنین و . . . خود را نماینده پرولتاریای دوران ساز می دانستند.

در سال دوم دانشگاه، بیگوند و چند تن از رفقاییش به تشکیل محفلی برای مطالعه آثار مارکسیستی و بررسی اوضاع اقتصادی - اجتماعی و سیاسی ایران اقدام کردند. در ابتدا به دور از هیاهوی جریان "مسلحانه" به مطالعه پرداختند. هنوز راه برایشان پرابهام بود، ولی التهاب و شور و شوق، به همراه ناآگاهی ایدئولوژیک و سیاسی و کم تجربگی، آنان را به این سو و آن سو می کشاند.

سال ۱۳۵۳، او به " سازمان چریک های فدائی خلق" پیوست و دیری نپایید که با دستگیر شدن یکی از بهترین یارانش ناگزیر شد رسماً زندگی مخفی پیشه کند. (می گوئیم رسماً، چراکه از هنگام ارتباط با سازمان مسلح، عملاً فعالیت های دیگر وی مجاز شمرده نمی شد و

او در انتظار روز به دست گرفتن سلاح و کمک مستقیم به امر "انقلاب" در شرایطی که در حقیقت با زندگی مخفی تفاوتی نداشت، به سر می برد)

در همان ابتدا با روحیه انفعالی در یکی از رفقای روبرو شد که شور و هیجان و فعالیتش را در زندگی قبلی دیده بود. بعدها دانست که یک سازمان پرولتری بیشتر به یک کارخانه عظیم با تقسیم کار پیچیده و استفاده صحیح از تمام استعدادهای انسانی باید شبیه باشد تا به یک کارگاه قرون وسطانی که همگان را به کارهای مشابه و ساده می گمارد. کارگاهی که شور و هیجان و استعداد را می کشد و انسان را به انفعال می کشد.

با اشتیاق بسیار سلاح به کمر بست. اینک سرداری بود در کنار سردارانی از آتش و جرأت - اما بی سپاه، با قلب هائی به وسعت تاریخ و وطنشان، پیشاپیش از روی جنازه غرقه به خون خویش گذشته، به بی باکی عشق زخم خورده، اما نه انقلابی لنینی، فقط مبارز، مبارزانی مبهوت که در سودای آن بودند تا فقدان دانش رزم و فتح را با گردباد عزم و تهور جبران کنند و بدینسان فضیلت آنان، ضعف مهلک آنها بود. به خاطر توده جان می باختند و با هر جنازه ای که بر جای می گذاشتند، از توده دور می شدند. از آنجا که از خود تغذیه می کردند، خویشان را می کاستند. با حس و شامه خود سرچشمه نیرو را در میان خلق می دیدند، اما با پای استدلال چوبین خویش از آن می گریختند. عارفانی بودند که قبله نداشتند و با همه عبادت باشکوه خویش، سرانجام ناکام بودند.

"نماینده توده ستمکش"، "مشت آهنین خلق" و سرانجام "قهرمان تراژدی در راه انقلاب" . . . احساس باشکوهیست . . . او همچنین خود را جزئی از جریانی می دانست که رستگاری توده به دست او انجام می گیرد. می بایست در حل مسائل پیش روی، با تمام انرژی شرکت جوید. مبارزه به این سادگی هم نیست.

بیگوند کم کم به مسائلی برخورد می کرد که با آنچه فکر می کرد مابینت داشت. یک جای کار می لنگید. اختلافات رفته رفته رشد می کردند .

در اواسط سال ۱۳۵۴ ، بحث درباره بودن عکس "مائو" در کنار عکس های مارکس، انگلس، لنین و نیز رفقای شهید "سازمان چریکهای فدائی خلق" و جنبش انقلابی ایران در تیم های مختلف "سازمان" آغاز گشت. عکس "مائو" قبلاً در کنار عکسهای مارکس، انگلس و لنین قرار داشت. کار محاکمه "مائو" در بسیاری از تیم ها بالا گرفت. تیمی که رفیق تورج در آن بود، از نخستین تیم هائی بود که عکس "مائو" را پائین کشید. "مائو" و لنین آبشان توی یک جوی نمی رفت. یکی از آنها بدلی بود و بی شک این یکی لنین نبود.

آنگاه مسائل درون جنبش و نارسائی های جریان "مسلحانه" به طرز فزاینده ای سئوالات و پیچیدگی های جدیدتری را برای رفیق تورج مطرح کرد :

- انتقاداتی را که به کتاب احمدزاده دارم به آنها نشان می دهم. می گویند بعضی قسمت های کتاب را قبول داریم و بعضی دیگر را نه. همیشه همین را می گویند، بعضی هایش را قبول داریم و بعضیهایش را نه! ولی وقتی می خواهی بدانی این بعضی ها چه هستند، به هیچ جا نمی رسی، چون در فرهنگ انقلابی آنها جائی وجود ندارد که به آن برسی. کسی نمی داند حرف حساب آنها چیست؟

هنوز نمی دانست که از خصوصیات یک تئوری التقاطی همین جان سختی و توانائی رنگ عوض کردن آنست. ابهام و عدم استواری در اصول، ماهیت غیرقابل اجتناب یک جریان بینابینی است.

حیدری بیگوند گرچه هنوز تضاد را عمیقاً درک نمی کرد، ولی گوشه ها و جوانب متفاوت آن در هر جلوه ، وی را متعجب و پریشان می ساخت. چند مقاله انتقادی که متوجه جزوه "اعدام انقلابی عباس شهریاری" و "دیگر نظریات سازمان" بود، بی جواب ماند و این خود مسائل جدیدتری را مطرح کرد .

- آخر چگونه ممکن است که یک جریان پرولتری ارگان هدایت ایدئولوژی نداشته باشد؟ چرا باید معلومات و دانش تئوریک رفقا اینهمه قشری و ابتدائی باشد که حتی چند مقاله اندک جدی هم بی جواب بماند؟

- انگار نه انگار که اختلاف ایدئولوژیک وجود دارد . رفقا فکر می کنند که چون بهر حال ما مبارزیم و در یک سازمان فعالیت می کنیم، باید اختلاف نظرها را با رابوسی حل و فصل کرد .

بعدها پاسخ خود را از لنین دریافت کرد :

- اکثریت اکونومیست ها در کمال صداقت بهرگونه اختلاف نظر فراکسیونی، مسائل گسترده سیاسی و غیره با نظر منفی می نگرند و بنابر ماهیت خود باید هم بنگرند . و یا روشنتر از آن :

- اکونومیسم به طور کلی یعنی محدودیت دامنه تفکر و دید در مسائل سازمانی و سیاسی . وی کم کم در هر موضوع و مسئله پیرامون خود نکته غیرمنطقی و نارسانی می یافت . در یک بحث نسبتاً تند با اعدام "نوشیروان پور" بعنوان عنصر نفوذی در سازمان مخالفت کرد :

- رفیق مسئول می گوید انگیزه اعدام او درس دادن به خائنین احتمالی آینده است تا به خود جرأت ندهند به سازمان مسلح نفوذ کنند . می گویم رفیق کار ما انتقام جوئی نیست . ما برای درس دادن به امثال این کرم ها که مبارزه نمی کنیم . کار ما آگاهی دادن به پرولتاریاست و بس . امثال این انگل های ناچیز را خود زندگی می رود و به کنار می اندازد . مگر مالدینفسکی جاسوس نبود که در کمیته مرکزی حزب بلشویک نفوذ کرد و بسیاری را به کشتن داد؟ آیا نیروئی برای یافتن و کشتن او بسیج شد؟ نه . باید معیارها را عوض کرد . باید معیارهای طراز نوین داشت . کسیکه یکبار تب کرد که عاشق نیست . حالا اگر رفیقی بر سر کشتن این کثافت، شهید می شد آنوقت چه؟ آیا هدف خود را اشتباهی انتخاب نکرده ایم؟

و سرانجام به این یقین دست یافته که شیوه مبارزه جریانهای مسلح، سکتاریستی است :

- انقلاب کار قهرمانان نیست . " اعجاز توده هاست . "

و بر شالوده این رئالیسم انقلابی از سنگر خود آتش گشود :

- نمی توان به همه گفت بیا و سیانور در دهان بگذار . ظرفیت و طبیعت مردم که یکسان نیست . بعضی نیمی از وجود خود را به انقلاب می دهند، برخی تمام سلولها، آرزوها و روح و آینده شان را . نه از اولی می توان چشم پوشید و نه به داشتن دومی قانع بود . شرایط مبارزه را نباید چنان دشوار و قهرمانی تعیین کرد که انقلاب را از نیروی عظیمی که اتفاقاً بی آن ، کار بزرگی از پیش نمی رود، محروم ساخت .

اما انتقادهای وی مانند اندیشه های قرار ناپذیرش هنوز انسجام کافی را برای روشن ساختن کلیه زوایای این جریان در یک کل واحد نداشت . او در نهایت هنوز به صحت نبرد چریکی معتقد بود، ولی علامت های سؤال بیشماری که در هر قدم در برابر او رخ می نمود، دمی راحتش نمی گذاشت . با خوشحالی بسیار از کارکردن در کارخانه و آمیختن با طبقه ای که تاکنون در فضای تئوری او را یافته و شناخته بود استقبال کرد . . . شاید پرولتاریا خودش بگوید حقیقت کدام است . . .

کارخانه مکتب زنده ای بود . آنجا تئوری کمتر یافت می شد، ولی نبض نامرئی و پرتوان در این فضای چرخ و آهن و بازو می تپید و انسانها با این ریتم تند و پرشور از ماشین ها عبور می کردند و در مقطع سرنوشتی مشترک بهم جوش می خوردند .

واقعیت عریان زندگی و مبارزه پرولتاریا در کارخانه و آموزش های لنین در " چه باید کرد ؟ " ، که اخیراً نسخه ای از آن را به دست آورده بود، به یکباره جزئیات را به یکدیگر متصل ساخت و چون نور افکنی تمامی ماهیت جریانی را که در آن غوطه می خورد کاوید و بر وی آشکار ساخت . بیگوند در مدتی کوتاه از یک تروریست سرگشته به یک مارکسیست راه جو و بالنده بدل شد .

زندگی در کارخانه آن نبود که وی تصور می کرد . توده کارگر از نظر آگاهی بسیار پائین و از نظر تشکل بسیار ضعیف بود :

- دیکتاتوری ناشی از ضعف ، و نه قدرت توده هاست .

ولی طبقه کارگر آنقدر عقب مانده نبود که بدآموزی را بپذیرد. او غریزه ای هوشیار و خصائل فلزآسا داشت که چون زرهی ناپیدا او را از گزند بدآموزی ها و سرمشق های تباه کننده حراست می کرد . شاید در پرتوی این جادوی درونی بود که به منظره نبرد تن به تن و هیجان انگیز قهرمانان چریک با سوء ظن و تردید می نگریست:

- این تروریست ها چه می گویند ؟ واقعاً چه می گویند؟

در اعتصاب وسیعی که در کارخانه اتفاق افتاد، معدود کارگران جوانی را که معتقد بودند " انبار کالا را آتش بزنیم " ، چند صدای خشن فوراً ساکت می کرد.

شب اعتصاب کارگران در به در دنبال کسی می گشتند که پارچه ها را پاره کرده بود . از این خرابکار ناشناخته که در تاریکی مخفی شده بود تا به جای زدن حرف حساب ، مبارزه منطقی آنها را به نوعی توطئه و حادثه سازی بدل کند خشمگین بودند. شاید اگر پیدایش می کردند، بزرگترین تکه ای که از او بر جای می گذاشتند، گوشش بود . رفیق تورج می گفت :
- جای پویان خالی است که ببیند کارگران با اجراکنندگان رهنمودهای او چه برخوردی دارند!
کارگران شب در کارخانه متحصن شدند. آنها هرچه در دل داشتند روی دایره ریختند . کارگر سال دیده ای که به شدت هیجان زده بود گفت:

- آخر ما که نمی دانیم سیاست های دنیا چگونه است . چه خبر است، باید چکار کرد؟

باید بیایند به ما بگویند . این را درس خوانده ها می دانند. ما که سر در نمی آوریم.

پیرمرد چانه اش می لرزید و اگر دقت می کردی برق اشک را هم در چشمانش می دیدی . و بیگوند در این درد دل ساده و شاید عامیانه، جراحت عمیق جنبش انقلابی را که دهان باز کرده بود می دید. پیرمرد به اشاره تجربه، درست بر حساس ترین نقطه ضعف انگشت گذاشته بود.

- این رفیق کارگر کجای کار است؟ ما که "گل سرسبد" همین درس خوانده هائیم، در کوچه ها و خیابان ها به جنگ تن به تن مشغولیم. ما را چکار به آگاهی دادن به تو کارگر؟ ما را چکار به این خرده کاری های دلخوشکنک! کار ما بسی عظیم تر است! ما به خلق انقلاب مشغولیم!

حرف های این کارگر چونان پتک کوبنده و بیدارکننده بود. رفیق تورج در آزمون شخصی خود به ژرفای مفهوم آن پیام خطیر انقلابی واقف شد که :

- پرولتاریا سرمشقی اساسی است.

- آنچه در تئوری های دوران ساز اندوخته ایم، تصویر در حال حرکتی است که از او گرفته ایم .

چه بسا که ثقل و صدای طبقه در نجوای ملایم و حرکت های خفیف عضوی از اندام سترگ آن تجلی می یابد. کافی است لحظه معاد و ضرورت فرا رسد تا نیاز و انتظار نامشهود در ذرات هوا و حرکت های خود به خود هر یک از اجزاء طبقه متبلور شود.

تورج حیدری بیگوند پیام های حسی طبقه را دریافت می کرد. آن چریک غیور و سرود خوان که یک تنه به قلب سپاه خصم زده بود تا قفل های کهنه را بشکند، در تابش سوزان حقیقتی که از قلب بزرگ و مضطرب پرولتاریای سرگشته ایران اخگر می کشید، چون آدمکی برفی شروع به ذوب شدن کرد . لحظه غائی حقیقت فرا رسیده بود . رفیق چریک به بی ثمری خون گرمی که از پیکر تناور او رفته بود پی برد . این خون خلق بود که ارزان بر زمین ریخته می شد.

بیگوند وقتی از کند و کاو و جستجوی دوباره خویش بازگشت، جنازه رشید چریک دیروز را در اعماق وجود خویش دفن کرده بود:

- در برابر اینهمه عطش پرولتاریا برای دانستن و آموختن، به او چه داده ایم؟ این سئوالی بود به حجم تمامی زندگی گذشته رفیق. اما این سئوال علامت توقف نبود. فرمان قاطع حرکت یک انقلابی مصمم بود که از خواب سنگین شبانه، توان راه پیمائی طولانی خود را برداشته بود . . .

کارگران شب دور ماشین ها حلقه زدند. رادیوها یکی پس از دیگری روشن شد .
- لندن را بگیر، ساعت یک ربع به هشت است. شاید خبر اعتصاب ما را بگوید . می گویند خبر هشت اعتصاب را گفته .

کارگری چون سایه گذشت و زمزمه کرد:
- "پیک" را بگیرید.

- نه، وقت "پیک" حالا نیست.

روز بعد کارگران در برابر کارخانه جمع شدند.

- به طرف میدان برویم. باید آنجا تظاهرات کنیم. شاید چند خبرنگار خارجی باشند که خبر اعتصاب ما را به دنیا برسانند .

و سیل کارگران در خیابان به راه افتاد.

در همین روزها رفقای تورج اعلامیه ای برای کارگران پخش کردند که به تمامی سند افلاس جریان "مسلحانه" بود . در این "اعلامیه کارگری" از دانشجو، کاسبکار و دیگر مردم برای کمک به کارگران "درمانده و بیچاره" و " دست از همه جا کوتاه " استمداد شده بود. ۶ سال مدعی نمایندگی پرولتاریا بودن و یگانه نیروی بالنده و قدرتمند جامعه سرمایه داری را خوار و زبون نامیدن، خود به تنهایی معرف ماهیت این جریان بود.

پخش این اعلامیه کمی بعد تأسفی عمیق برای تورج و رفقاییش به همراه آورد. در یکی از موارد پخش می گفت :

- خوشبختانه ۳ یا ۴ کارگر بیشتر آن را خواندند .

اگر در گذشته رفیق تورج تنها به طرح اختلاف نظرهای پراکنده می پرداخت، اکنون لبه تیز انتقادهای او متوجه کل جریان "مسلحانه" بود. او خیلی زود عنصر نامطلوب شناخته شد. از او پرسیدند:

- آیا واقعاً "چه باید کرد؟" اینها را می گوید؟

و او قاطعانه جواب می داد:

- آری.

و حیرت زده به او گفتند:

- پس چرا ما آن را تکثیر کردیم؟ ما که نمی توانیم زیر سند ورشکستگی خود را امضاء بگذاریم و به دست خود این سند را بین مردم پخش کنیم.

کار مبارزه پرحرارت رفیق با مشی "سازمان" و حمله های بی امان او به اصولی که تا دیروز آیه های قرآن چریکی اش بود، او را بیشتر در انزوای خود فرو برد. سرانجام کاسه صبر لبریز شد و به او تاختند که:

- تو که چنین عقیده ای داری چرا هنوز در "سازمان" به مبارزه مشغولی ؟

رفیق تورج اینک دیگر هدف مشخص و اندیشه منسجم و راهگشا می یافت. کار بسیار بود . می بایست مقاله انتقادی را بسط دهد. باید لوله سلاح را به داخل سنگری که تا دیروز از آن شلیک می کرد برگرداند. اما به جای باروت، معرفت انقلابی و انتقاد مارکسیستی از این سلاح آتش می شد. او تنها آثار محدودی از چکیده اندیشه های آموزگاران کبیر پرولتاریا را در اختیار داشت. کار اصولی او به صورت کتاب در اردیبهشت ۱۳۵۵ خاتمه یافت.

او کتاب خود را با این جمله لنین که به تمامی بیانگر کل محتوای اثر پرمایه اوست ، آغاز کرد :

"ما را به شور و شوق های هیستریک نیازی نیست. آنچه برای ما لازم است، گام های موزون گردانهای آهنین پرولتاریاست."

از این پس او تا آخرین دم حیاتش با استفاده از ارتباط ضعیفی که با "سازمان چریکهای فدائی خلق" داشت و علیرغم فشارهایی که از این طریق بر وی وارد می آمد و سانسوری که بر مقالاتش اعمال می گردید، تا آنجا که توانست حتی یک لحظه از انتقال تئوری های از یاد رفته مارکسیسم به رفقایش غفلت نکرد.

او در صدد بود تا در ادامه کتاب حاضر، آثار دیگری را نیز به رشته تحریر درآورد،

ولی . . .

تورج حیدری بیگوند، روز ۱۲ مهرماه سال ۱۳۵۵ در یک برخورد خیابانی به شهادت رسید. شاید او نخستین کس از جریان "مسلحانه" ی ایران بود که می دانست چرا کشته می شود.

... و حدود یک ماه بعد انشعابی در "سازمان چریکهای فدائی خلق" به وقوع پیوست .

"گروه" منشعب از "سازمان چریکهای فدائی خلق"

راه توده ۱۸۷، ۲۰۰۸، ۰۷، ۲۸